

روان‌شناسی استعلایی کانت

اسماعیل سعادت‌ی خمسه*

چکیده

در نقد عقل محض، مخصوصاً در استنتاج استعلایی، آرای خاصی دربارهٔ قوای نفس و کارکردهای آنها ارائه شده است. وجود عناصر و روش خاص روان‌شناسی در نقد اول برخی از متخصصان کانت را به بحث از روان‌شناسی استعلایی و اعتبار و اهمیت آن رهنمون گشته است. روان‌شناسی استعلایی نقد نه اصالت روان‌شناسی است و نه ظاهراً روان‌شناسی عقلی و منطق کاربردی. روان‌شناسی استعلایی به بحث از عناصر و مؤلفه‌های پیشینی شناخت که ریشه در نفس انسانی دارند می‌پردازد. با این حال، نمی‌توان منکر وجود وجوه اشتراک مهمی بین روان‌شناسی استعلایی، روان‌شناسی استدلالی و معرفت‌شناسی شد. از آنجایی که در روان‌شناسی استعلایی قوای نفسانی دخیل در حصول معرفت بررسی می‌شوند، اقسام تألیف و آموزهٔ خودادراکی نیز در آن محل بحث قرار می‌گیرد. در این مقاله می‌کوشیم روان‌شناسی استعلایی کانت را معرفی و ارزیابی کنیم.

کلیدواژه‌ها: روان‌شناسی استعلایی، اصالت روان‌شناسی، استنتاج استعلایی، تألیف‌های سه‌گانه، خودادراکی.

مقدمه

هرچند کانت در نقد عقل محض به صراحت امکان روان‌شناسی عقلی را نفی می‌کند و توضیح می‌دهد که پروژه فکری او ارتباطی با روان‌شناسی عقلی یا استدلالی ندارد، ولی گروهی از شارحان فلسفه نقدی از زمان انتشار نقد عقل محض تا به امروز بوده و هستند که نقد اول کانت را اثری در حوزه روان‌شناسی توصیف کرده‌اند. برخی به رغم مخالفت‌های کانت، روان‌شناسی مضمون در نقد عقل محض را روان‌شناسی تجربی دانسته‌اند، برخی دیگر آن را از نوع عقل‌یاب (noumenal) شمرده‌اند؛ جمعی گفته‌اند بهتر بود کانت اثر خود را بر پایه روان‌شناسی تجربی استوار می‌کرد، و دسته دیگری از شارحان، استفاده کانت از مفاهیم روان‌شناختی‌ای مثل قوای شناختی، قوه خیال، خیال خلاق (productive imagination)، حس درونی، حس بیرونی، فاهمه، حکم، و استناد به فعالیت‌های ذهنی‌ای مثل تألیف (synthesis) به هنگام توضیح شرایط امکان تجربه، و نظایر آن را حاکی از سردرگمی مفهومی عمیقی دانسته‌اند که «اصالت روان‌شناسی» (psychologism) نامیده می‌شود. هایدگر معتقد است «کانت در مورد محتوا و مضمون بحث استنتاج استعلایی (transcendental deduction) که به بحث درباره بنیاد مقولات می‌پردازد، میان روان‌شناسی و منطق در نوسان است و در نهایت ترکیب گنگ و مبهمی میان آن دو به وجود می‌آورد». (Heidegger, 1997, p. 219)

نسل جدیدی از کانتی‌ها، که در حوزه فلسفه تحلیلی پرورش یافته و در معرفت‌شناسی طبیعی شده و علم شناختی تعلیم دیده‌اند، به دفاع از حیث استعلایی روان‌شناسی کانت پرداخته‌اند. شاخص‌ترین این دسته از کانتی‌ها پاتریشیا کیچر (Kitcher) است که در کتاب خود تلقی خاصی از روان‌شناسی استعلایی (transcendental psychology) مضمون در نقد عقل محض ارائه کرده و آرای استراوسن (Strawson) را جسورانه به چالش کشیده است.

استراوسن در کتاب خود جنبه‌های روان‌شناختی را از جنبه‌های تحلیلی نقد جدا می‌کند. او مشخصاً به جنبه‌های تحلیلی نقد اهمیت می‌دهد و جنبه‌های روان‌شناختی نقد و استنادهای مکرر کانت به فرایندها یا قوای روانی را نادیده گرفته و کنار می‌گذارد. رویه و رویکردی که استراوسن آغاز کرد هم‌زمان در شکل و قالب دیگری از سوی جاناتان

بنت (Bennett) مورد تأکید قرار گرفت. بنت سبب شد در سنت فلسفه تحلیلی، دوباره کانت مورد توجه قرار گیرد. او در کتاب خود می‌کوشد در مطالعه نقد عقل محض دیدگاه ویتگنشتاینی را جایگزین دیدگاه روان‌شناختی کند.

از همان آغاز انتشار نقد عقل محض اهل نظر درباره شأن و اعتبار ادعاهای ظاهراً روان‌شناسانه آن سردرگم بوده‌اند. فریس (Fries) کلید حل مشکل را فهم شایسته روش‌شناسی نقد می‌دانست. او معتقد بود آنچه نقد عملاً ارائه می‌دهد استدلال‌های قهقرایی است، که از واقعیت‌های تجربی آگاهی آغاز می‌کند و به صورت‌های مختلف آگاهی که در حکم پیش‌فرض‌های آن هستند دست می‌یابد. او می‌گفت براهین موجود در نقد پسینی (a posteriori) اند، ولو نتایج آن درباره قوا و توانایی‌ها پیشینی (a priori) باشد. به نظر او، درباره قوا و توانایی‌ها فقط از راه مشاهده درونی، و لذا تجربه، اطلاعات به دست می‌آوریم. بنابراین، ادعا می‌کرد که برخلاف اظهارات کانت، فلسفه نقدی مبتنی بر روان‌شناسی است، آن هم روان‌شناسی موردی و سطحی. (Kitcher, 1990, p. 6)

در هر حال، برخی از کانت‌شناسان نقد عقل محض را به نحوی از انحا مرتبط با روان‌شناسی یا حتی مبتنی بر آن معرفی می‌کنند. باید پذیرفت که عناصری از روان‌شناسی در نقد موجود است، ولی آنچه اهمیت دارد نوع روان‌شناسی موجود در آن است. در روان‌شناسانه نامیدن نقد باید محتاط بود. نقد برخلاف ادعای برخی از معاصران کانت گرفتار چیزی نیست که پس از فرگه اصالت روان‌شناسی نامیده می‌شود.

۱. اصالت روان‌شناسی

اصالت روان‌شناسی در استعمال اصلی‌اش مشعر بر رویکردی است که می‌کوشد اصول هنجاری و دستوری را بر مقدماتی مبتنی کند که پایه و اساس آنها واقعیت روانی است. اصالت روان‌شناسی افراطی می‌کوشد با توسل به واقعیات روان‌شناختی انسان، اعتبار اصول منطقی را اثبات کند. اصالت روان‌شناسی ضعیف بدین معناست که واقعیات روان‌شناختی می‌توانند برای ادعاهای فلسفی یا هنجاری مهم باشند. انتقادهای تند و شدید فرگه و به تبع آن هوسرل از اصالت

روان‌شناسی باعث شد حتی روان‌شناسی‌گری ضعیف هم از حوزه منطق و فلسفه کنار گذاشته شود. ولی نمی‌توان کانت و پروژه فکری نقد را متهم به اصالت روان‌شناسی کرد. اقدام کانت در رد و ابطال ادعایی روان‌شناسی استدلالی مشهور است و اتفاقاً در سنت فکری فلسفی غربی زیاد مورد اختلاف نیست. کانت معتقد است روان‌شناسی تجربی و قوانین آن قادر نیست کمکی به شناخت پیشین کند. وی در توضیح دو قسم نیرو یا قوه خیال می‌گوید:

مادام که قوه خیال، خودانگیخته است گهگاه آن را قوه خیال تولیدی (productive) می‌نامم، و بدین وسیله آن را از قوه خیال بازسازانه (reproductive) متمایز می‌کنم، که هم‌نهاد یا سنتز آن منحصرأ تابع قوانین تجربی، یعنی قوانین تداعی است، و بنابراین هیچ مساهمتی در تبیین امکان شناخت پیشینی ندارد، و بدین دلیل به فلسفه استعلایی تعلق نداشته، بلکه متعلق به روان‌شناسی است. (Kant, 1996, p. 191)

کانت نهایتاً روان‌شناسی تجربی را با فلسفه کاربردی مرتبط می‌داند و آن را کاملاً از حوزه مابعدالطبیعه کنار می‌گذارد.

روان‌شناسی تجربی در جایی قرار می‌گیرد که نظریه (تجربی) طبیعت به معنای اخص کلمه باید قرار گیرد، یعنی در کنار فلسفه کاربردی ... بنابراین، روان‌شناسی تجربی باید کاملاً از حوزه متافیزیک کنار گذاشته شود. با این همه، بر طبق کاربرد مدرسی ... باز باید در متافیزیک جای کوچکی به آن اختصاص یابد ... زیرا روان‌شناسی تجربی هنوز به حد کافی غنی نیست که به تنهایی موضوع جداگانه‌ای را تشکیل دهد، با این حال بسیار مهم‌تر از آن است که کاملاً کنار گذاشته شود یا به جای دیگری ملحق شود که پیوند و قرابتش با آن کمتر از پیوند و قرابتش با متافیزیک است. (Ibid., p. 767)

ولی آیا مخالفت صریح کانت با روان‌شناسی استدلالی و کنار گذاشتن روان‌شناسی تجربی از حوزه مابعدالطبیعه نافی وجود نوعی روان‌شناسی استدلالی در نقد عقل محض است؟

۲. تلقی‌های مختلف درباره‌ی روان‌شناسی استعلایی

ابتدا لازم است با معنای اصطلاح استعلایی بیشتر آشنا شویم. کانت شناخت پیشینی را با شناخت استعلایی ربط می‌دهد:

من هر شناختی را که نه به اعیان و اشیا، بلکه به نحوه‌ی شناخت ما از اعیان و اشیا مربوط است، مادام که به نحو پیشینی امکان‌پذیر باشد، استعلایی می‌نامم. (Ibid., p. 64)

همچنین می‌گوید:

تنها چیزی که می‌توان آن را استعلایی نامید علم به این است که این تمثالات منشأ تجربی ندارد. (Ibid., p. 110)

پیشینی در فلسفه‌ی نقدی سه معنای مرتبط با هم دارد. معنای اول معرفت پیشینی، یا به عبارت دیگر نشانه‌ی معرفت پیشینی، کلیت و ضرورت است. (Ibid., p. 46) پیشینی در معنای دوم، معرفتی است که از تجربه‌ی حسی اخذ نشده باشد. (Ibid., p. 45) و بالأخره معنای سوم معرفت پیشینی یا معنای کاملاً معرفت‌شناختی آن عبارت از آن معرفتی است که نه مستقل از این و آن تجربه، بلکه مطلقاً مستقل از هر تجربه‌ای باشد. (Ibid.) «روان‌شناسی استعلایی کانت نیز، به جهت استعلایی بودنش، تلاش برای تعیین شرایط لازم و ضروری جهت انجام کارهای شناختی است، مخصوصاً هر گونه شرایطی که مستلزم عناصر پیشینی باشند». (Kitcher, 1990, p. 178)

به عبارت دیگر، در نظر کانت، معرفت محصول مشترک فعالیت قوای شناخت ما و اطلاعات حاصل از حواس است. ماده و محتوا از بیرون می‌آید و حساسیت و فاهمه صورت آن را تعیین می‌کند. عناصر صوری معرفت بشری را قوای شناختی ما اضافه می‌کنند. آنها پیشینی به معنای دوم‌اند، یعنی از تجربه اخذ نشده‌اند و در همه‌ی اعیانی که ما ادراک می‌کنیم و همه‌ی حوادث و وقایع، آن‌گونه که ما بدانها علم داریم، ثابت خواهد بود.

از این‌رو، در حوزه ادراک و شناخت ما، که کانت آن را جهان «تجربه» ما می‌نامد، برخی از احکام اطلاق کلی خواهند داشت؛ احکامی مثل اینکه «همه اشیا مکان‌مندند» یا «هر حادثی علتی دارد». کانت معتقد است اگر عناصر پیشینی به کار رفته در این مفاهیم و احکام را خود قوای شناختی فراهم نکنند، انسان حتی نمی‌تواند کارهای ساده شناختی را انجام دهد. به علاوه، طبق نظر کانت، این عناصر، به جهت پیشینی بودن، ویژگی‌های ثابت و تغییرناپذیر معرفت بشری هستند و این یعنی قلمرو خاص معرفت پیشینی شامل آن دسته از ویژگی‌های شناخت می‌شود که رد آنها را می‌توان تا خاستگاه‌های پیشینی‌ای که ریشه در ساختمان شناختی انسان دارد دنبال کرد.

ولی، از سوی دیگر، کانت در فقره‌ای تأکید کرده است که شرح و توضیح خاستگاه‌های تجربی مفاهیم هیچ‌گونه فایده فلسفی‌ای ندارد:

حال ما دو گونه مفهوم در اختیار داریم ... مفهوم‌های مکان و زمان ... و مفاهیم فاهمه. تلاش برای استنتاج تجربی آنها کار کاملاً بیهوده‌ای خواهد بود. (Kant, 1996, p. 142)

برخی با توجه به این فقره پرسش از خاستگاه‌های اصلی مفاهیم را کلاً بی‌ربط دانسته‌اند. در حالی که شاید یکی از مهم‌ترین کارهای هر فلسفه‌ای توضیح نحوه شکل‌گیری مفاهیم و خاستگاه آنهاست، به طوری که اگر اولاً تکلیف این مسئله مهم روشن نشود انسان از در فلسفه وارد حریم آن نشده است. کانت به بحث از خاستگاه‌ها اهمیت زیادی می‌دهد و در ادامه فقره مذکور روش خود را مقابل روش تجربی لاک توصیف کرده، استنتاج استعلایی را در برابر پرسش از واقع قرار می‌دهد و پروژه فکری خود را مرتبط با بحث از خاستگاه‌ها می‌داند.

ولی استنتاج مفاهیم محض پیشینی هرگز نمی‌تواند بدین نحو حاصل شود ... زیرا با توجه به کاربرد بعدی‌شان، که باید کاملاً مستقل از تجربه باشد، لازم است زادنامه‌ای داشته باشند که تبارش به هیچ وجه به تجربه نرسد. (Ibid., p. 143)

در عبارت دیگری، ضمن اشاره به نقص رویکرد لایب‌نیتس و ولف، باز هم بر اهمیت مسئله خاستگاه مفاهیم تأکید می‌کند.

بدین‌سان فلسفه لایب‌نیتسی - ولفی همه پژوهش‌های مربوط به طبیعت و خاستگاه مفاهیم ما را به دیدگاه کاملاً نادرستی هدایت کرده است. زیرا فرق بین حساسیت و امر عقلی را صرفاً منطقی می‌داند، در حالی که این فرق آشکارا تمایزی استعلایی است، و صرفاً مربوط به صورت تمایز و عدم تمایز نیست، بلکه به خاستگاه و محتوای آنها نیز مربوط می‌شود ... زیرا دقیقاً این ساختار درون‌ذهنی است که صورت ابژه را در مقام نمود تعیین می‌کند. (Ibid., p. 96)

باتوجه به اهمیت خاستگاه‌ها در فلسفه استعلایی می‌توان تعریف دیگری از روان‌شناسی استعلایی ارائه کرد. روان‌شناسی استعلایی عبارت است از پژوهش استعلایی درباره خاستگاه‌های معرفت، که ویژگی‌های کلی و ضروری شناخت بشری را آشکار می‌کند. با توجه به این تعریف و توضیحات اخیر معلوم می‌شود که روان‌شناسی استعلایی را از یک حیث می‌توان نوعی معرفت‌شناسی در حوزه مفاهیم دانست. روان‌شناسی استعلایی از حیث دیگر، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد و در ادامه تشریح خواهد شد، وجوه اشتراکی با روان‌شناسی استدلالی یا علم‌النفس فلسفی دارد.

۳. عناصر روان‌شناختی نقد عقل محض

در نقد می‌توان عناصر و مفاهیمی را یافت که حاکی از وجود نوعی روان‌شناسی عقلی (آگاهانه یا ناآگاهانه) در بنیان‌های اندیشه نقدی و معرفت‌شناسی حاصل از آن است. هاتفیلد (Hatfield) معتقد است کشف شواهد دال بر دغدغه‌های روان‌شناختی کانت دشوار نیست. زیرا کانت هم در بحث حسیات و هم در بحث استنتاج استعلایی به کرات از اصطلاحات و مفاهیمی استفاده می‌کند که معادل مفاهیم و اصطلاحاتی هستند که در روان‌شناسی تجربی و عقلی معاصرانش استفاده می‌شد. او میان حس درونی و حس بیرونی به عنوان دو منشأ شناخت فرق می‌گذارد. فرض مسلم بحث حسیات استعلایی و تحلیل استعلایی عبارت است از تقسیم قوای شناختی به حساسیت، خیال، فاهمه، حکم و عقل؛ و بدین‌وسیله تقسیم‌بندی مشابه تقسیم‌بندی روان‌شناسی

مدرسی و ولفی را تکرار می‌کند. در بحث استنتاج از فعالیت خاص و مهمی به نام تألیف سخن می‌گوید و آن را به قوه خیال و فاهمه نسبت می‌دهد. (Hatfield, 1992, p. 210) از کلام او چنین برمی‌آید که گویی این فعالیت فرایند علی ذهن است: «منظور من از تألیف، به معنای عام آن، عمل گرد هم آوردن یا تجمیع تمثالات مختلف و درک کثرت آنها در یک شناخت واحد است». (Kant, 1996, p. 130)

کانت با توجه به تمایزی که بین ماده و صورت شهود می‌گذارد، خود مکان و مخصوصاً زمان را شهود محض می‌نامد که از بیرون کسب نشده‌اند. این یعنی نوعی شهود وجود دارد که ذاتی ذهن بوده و از آن تفکیک‌ناپذیر است، شهودی که مقدم بر خود متعلقات شناخت است و در قالب آن و به مدد مفاهیم فاهمه، که آنها هم ذاتی ذهن‌اند، می‌توان اعیان و متعلقات شناخت را به نحو پیشینی تعیین کرد. این به معنای تصریح بر وجود ساز و کار حسی علی درونی است. به عبارت دیگر، کانت در باور به صور شهود و مقولات فاهمه ساختارهای ذهنی‌ای را مفروض و مسلم می‌گیرد که می‌توان آنها را جبلی دانست.

شاهد بارز وجود عناصر روان‌شناختی در نقد آن دسته از اظهارات کانت است که بر پایه نوعی درون‌نگری بیان شده‌اند. مثلاً کانت در یک مورد ادعا می‌کند که (ظاهراً به واسطه درون‌نگری) شناخت مستقیمی از خود به عنوان فاعل فعالیت‌های تألیفی دارد که بنیاد و شالوده وحدت خودادراکی (unity of apperception) است:

ولی انسان که کل طبیعت را منحصرأ از راه حواس می‌شناسد، خود را فقط از راه خودادراکی محض می‌شناسد، و در واقع در چنان افعال و تعین‌های درونی که نمی‌تواند آنها را از جمله انطباعات و تأثرات حواس به شمار آورد. بدین‌سان انسان برای خودش یک پدیدار است، اما از سوی دیگر با توجه به برخی توانایی‌ها، متعلق کاملاً معقول است، زیرا افعال این توانایی‌ها یا قوا را به هیچ وجه نمی‌توان جزو پذیرندگی حس طبقه‌بندی کرد. ما این توانایی‌ها یا قوا را فاهمه و عقل می‌نامیم. (Ibid., p. 544)

یا در مقدمه ویرایش دوم نقد کلامی دارد که به نظر می‌رسد بر پایه نوعی درون‌نگری متأملانه بیان شده است. کانت در آنجا می‌گوید: «ممارست طولانی باعث می‌شود در جداسازی آن دسته از عناصر شناخت که قوه شناخت خود ما به مواد خام حاصل از راه حواس می‌افزاید مهارت پیدا کنیم. به عبارت دیگر، با ممارست طولانی (یعنی با تأمل درونی یا درون‌نگری فلسفی) می‌توان در تفکیک شناخت محض از شناخت تجربی مهارت پیدا کرد». (Ibid., p. 44)

بنابراین، براهین و مباحث اصلی نقد مبین حداقل چهار ویژگی روان‌شناختی است: ۱. تقسیم ذهن به قوای شناختی (حس درونی و حس بیرونی، قوه خیال، فاهمه، قوه حکم و عقل)؛ ۲. فرض ساختارهای ذهنی درونی یا فطری بالقوه یا بالفعل، از قبیل صورت‌های شهود و مقولات فاهمه؛ ۳. استناد به فعالیت‌های ذهنی‌ای مثل تألیف هنگام توضیح شرایط امکان تجربه و هنگام استنتاج اعتبار عینی مقولات؛ و ۴. توسل یا استناد به نوعی درون‌نگری در اثبات وجود فعالیت تألیفی خودادراکی، و در برقراری تمایزات دیگر مثل تمایز میان شناخت تجربی و شناخت محض. (Hatfield, 1992, p. 212)

بنابراین، حتی اگر این نظر غالب و حاکم در بین کانت‌شناسان را بپذیریم که موضوع پژوهش در نقد موضوعی معرفتی است و جنبه معرفت‌شناختی آن بر جنبه‌های دیگر غلبه دارد، بر اساس آنچه به اجمال گفته شد نمی‌توان انکار کرد که کار او در تشریح و تبیین و تحلیل امکان معرفت تألیفی پیشینی در عین حال بر مفاهیم و شیوه‌هایی مبتنی است که در روان‌شناسی استدلالی استفاده می‌شود. البته چنین ادعایی ممکن است برای اکثر کانت‌پژوهان معاصر عجیب به نظر آید. یا ممکن است هم‌رأی و هم‌سو با هاتفیلد و در اثر رد و انکار تند روان‌شناسی عقلی از سوی کانت چنین نتیجه بگیرند که: «هر قدر هم که کانت در فهم و دریافت خود از مفاهیمی که طرح می‌کند وام‌دار آراء برگرفته از نظریه روان‌شناختی باشد، دلایل او برای طرح و ارائه آن مفاهیم استعلایی است نه روان‌شناختی». (Ibid., p. 214) ولی تغییر اصطلاح، واقعیت را تغییر نمی‌دهد. روشن است که فیلسوف در طرح مسایل مربوط به ذهن و قوای ذهن و فعالیت‌ها و کارکردهای مختلف قوای ذهنی نمی‌تواند به روش‌های معمول در

روان‌شناسی متوسل شود، بلکه ناگزیر است از روش عقلی و استدلالی و تحلیلی، یا به تعبیر کانت، استعلایی استفاده کند. اسم روش را چه پیشینی و استعلایی بنامیم و چه آن را فلسفی یا استدلالی و تحلیلی توصیف کنیم، نمی‌توان انکار کرد که نوعی تحلیل ضعیف یا دقیق عقلی در مورد کارکردها و وجه تمایز قوا و علت وجود قوای مختلف در کار است، که به آن شأن فلسفی می‌دهد و وجه فارق آن از روان‌شناسی تجربی و امثال آن است.

۴. روان‌شناسی استعلایی و منطق کاربردی

کانت در ابتدای منطق استعلایی می‌گوید:

آنچه را که من منطق کاربردی (applied logic) می‌خوانم (برخلاف معنای رایج این اصطلاح، که بر طبق آن، منطق کاربردی باید مشتمل بر پاره‌ای تمرین‌ها باشد که قاعده آنها را منطق محض (pure logic) به دست می‌دهد) عبارت است از تصویری از فاهمه و قواعد کاربرد ضروری آن به طور ملموس و عینی، یعنی تحت شرط‌های ممکن سوژه یا شناسنده، که می‌توانند مانع این کاربرد شده یا آن را تقویت کنند، و کلاً فقط می‌توانند به نحو تجربی داده شوند. اموری که منطق کاربردی به آنها می‌پردازد عبارت‌اند از توجه، موانع و پیامدهای آن، خاستگاه‌های خطا، حالت شک، تردید، اعتقاد و غیره ... (Kant, 1996, p. 108)

اموری را که کانت به عنوان مسایل و موضوعات مورد بررسی منطق کاربردی توصیف می‌کند، اموری هستند که عمدتاً در کتاب‌های منطق سنتی قدیم و کتاب‌های معرفت‌شناسی بررسی می‌شوند. خاستگاه‌های خطا، هم از حیث صوری و هم از حیث مادی در منطق قدیم به دقت مورد تحلیل قرار گرفته است. باور یا اعتقاد امروزه به عنوان یکی از فصول مهم کتب معرفت‌شناسی جایگاه پژوهشی مهمی به خود اختصاص داده است. حالت شک یا تردید نیز در بحث از معرفت گزاره‌ای بررسی می‌شود.

معرفت گزاره‌ای از دو جهت محل بررسی واقع می‌شود: ۱. از جهت ارتباط گزاره با واقع؛ ۲. از جهت ارتباط گزاره با مدرک. از جهت اول، اگر گزاره مطابق با واقع باشد صادق است، و اگر مطابق با واقع نباشد کاذب نامیده می‌شود. از جهت دوم، چهار حالت متصور است، که عبارت‌اند از قطع، ظن، شک و تردید، و وهم. حالت قطع را اصطلاحاً معرفت یقینی بالمعنی‌الاعم می‌نامند که همان مطلق اعتقاد جزمی یا یقین و قطع به یک گزاره تنها با لحاظ حالت نفسانی قطع است. در این قسم از معرفت، فقط ارتباط گزاره با یکی از حالات نفسانی مدرک، یعنی قطع، مورد توجه است نه ارتباط آن با واقع.

ظن همان اعتقاد راجع به یک گزاره است که خود به دو قسم تقسیم می‌شود: ظن اطمینانی و ظن غیراطمینانی. ظن حالتی است بین حالت قطع و حالت شک. این حالت مراتبی دارد که از مراتب نزدیک به شک آغاز می‌شود و تا مراتب نزدیک به قطع ادامه دارد. بالاترین مراتب را اصطلاحاً «ظن اطمینانی» می‌نامند. این حالت را «معرفت ظنی» می‌گویند، و در منطق ارسطویی گزاره‌های ظنی، با وجود جزمی نبودن، «علم» محسوب می‌شود. (نک: ابن‌سینا، ۱۴۲۸، ص ۵۱-۵۲)

بنابراین، شک و تردید و وهم از حوزه اطلاق معرفت خارج است و کسی که دچار شک و تردید است نه معرفت جزمی یقینی دارد، نه قطع به مفاد گزاره دارد و نه دارای «معرفت ظنی» است.

با این توضیح کاملاً معلوم می‌شود که آنچه کانت منطق کاربردی می‌نامد عهده‌دار بحث از مفاهیم و موضوعاتی است که در منطق ارسطویی، و امروزه در معرفت‌شناسی به دقت مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد. کیچر در کتاب خود چیزی را که کانت منطق کاربردی می‌نامد تحت عنوان «روان‌شناسی تجربی» قرار می‌دهد. به اعتقاد وی، بین روان‌شناسی استعلایی و آنچه ما (نه کانت) «روان‌شناسی تجربی» می‌نامیم نسبتی وجود دارد. آنها روش‌های متفاوت پرداختن به موضوعی مشترک و واحد هستند. (Kitcher, 1990, p. 25) او معتقد است روان‌شناسی استعلایی نوعی روان‌شناسی است و قرابت‌های چشمگیری با روان‌شناسی تجربی دارد. زیرا درباره توانایی‌ها یا قوای تجربی به طرح فرض‌های تجربی می‌پردازد، و می‌تواند راهنمای پژوهش تجربی باشد. (Ibid.,

26 p.) البته کیچر به جنبه معرفت‌شناختی روان‌شناسی استعلایی نیز توجه دارد. زیرا معتقد است در تلاش برای تعیین اینکه برای امکان‌پذیر شدن کارهای شناختی مختلف، ذهن باید چه مساهمتی داشته باشد، اهتمام‌ها و دغدغه‌های مهم و مؤثر آن معرفت‌شناختی‌اند، و ویژگی‌های انتزاعی آن بسیار دور از شکل و قالب متعارف کار تجربی است. از این رو تأکید می‌کند که روان‌شناسی استعلایی نیز نوعی معرفت‌شناسی است و شاخه‌ای از فلسفه محسوب می‌شود. (Ibid.)

این ادعای کیچر را، که روان‌شناسی استعلایی را نوعی معرفت‌شناسی می‌نامد، تا حدودی می‌توان تأیید کرد و مباحثی از استنتاج استعلایی را مؤید آن دانست. ولی کیچر و اکثر کانت‌پژوهان به این نکته توجه ندارد، و یا تحت تأثیر سنت کانت‌پژوهی تحلیلی حاکم بر غرب از اعتراف به این نکته ابا دارند، که برخی از بحث‌های کانت در مبحث استنتاج استعلایی و حتی حسیات را می‌توان روان‌شناسی استدلالی دانست. اگر کیچر و دیگر کانت‌پژوهان به لوازم برخی از سخنان خود بیشتر توجه می‌کردند باید می‌پذیرفتند که کانت عمده‌تاً در بحث استنتاج در واقع به روان‌شناسی عقلی یا استدلالی می‌پردازد، گرچه در زبان و در بحث مغالطات، روان‌شناسی عقلی را از بیخ و بن نادرست دانسته و آن را نفی و طرد می‌کند. کیچر در جایی به درستی می‌گوید: «از روان‌شناسی استعلایی می‌آموزیم که باید دارای قوه خلاق باشیم، زیرا برخی از کارهای شناختی مستلزم کارهای پیشینی چنان قوه‌ای است». (Ibid., p. 25) اینکه می‌گوید «باید دارای قوه خلاق باشیم» جزء گزاره‌های کدام شاخه یا بخش از فلسفه محسوب می‌شود؟ آیا کانت جز از راه تحلیل دقیق برخی کارکردهای پیچیده ذهن در فرآیند حصول معرفت می‌تواند به این نتیجه هستی‌شناسانه برسد؟ آیا کانت بدون هیچ‌گونه معیار و ملاکی قوه خلاق را از قوه خيال پذیرنده یا از فاهمه متمایز می‌کند؟ قطعاً این کار را بر اساس معیار خاصی انجام می‌دهد.

اگر به این پرسش‌ها دقت کنیم و بخواهیم حوزه پژوهشی مناسب آنها را تعیین کنیم چه حوزه و شعبه‌ای جز روان‌شناسی استدلالی را می‌توان نام برد؟ یکی از مباحث اصلی علم‌النفس یا روان‌شناسی فلسفی یا عقلی یا استدلالی تقسیم بندی نفوس و بررسی قوای مربوط به هر یک از آنها و تعیین معیار تمایز قوا از یکدیگر است. به عبارت دیگر،

علم‌النفس یا روان‌شناسی عقلی عمدتاً به مباحث هستی‌شناختی دربارهٔ نفس و قوای آن می‌پردازد. فیلسوفی که در مباحث معرفت‌شناختی و نقدی و یا استعلایی خود از قوای متعددی مثل فاهمه، خیال پذیرنده و خلاق، قوهٔ حکم و مانند آن سخن می‌گوید، عملاً وجود آن قوا و تمایز آنها از یکدیگر را مفروض می‌گیرد. از سوی دیگر، چون این قوا را به حس نمی‌توان مشاهده کرد، تمایز آنها از یکدیگر مبتنی بر نوعی تحلیل دقیق عقلی و به کارگیری آگاهانه یا ناآگاهانه نوعی معیار عقلی برای تمییز و تفکیک آنها از یکدیگر است. این در حقیقت چیزی جز علم‌النفس یا روان‌شناسی فلسفی نیست.

بنابراین، روان‌شناسی استعلایی، هم مرتبط با معرفت‌شناسی است و هم مرتبط با روان‌شناسی استدلالی یا عقلی و مبتنی بر آن؛ و حتی چنان‌که بیان شد در مواردی عملاً به مباحثی می‌پردازد و تحلیل‌هایی ارائه می‌کند که روان‌شناسی استدلالی عهده‌دار آنهاست. اگر کیچر معتقد است «روان‌شناسی استعلایی به تحقیق و بررسی قوای لازم برای انجام کارهای شناختی اصلی می‌پردازد» (Ibid.) نمی‌تواند آن را از روان‌شناسی استدلالی یا عقلی متمایز کند.

به عبارت دیگر، می‌توان گفت آنچه روان‌شناسی استعلایی کانت نامیده شده است به مسایل و مباحثی می‌پردازد که بخشی از آنها در معرفت‌شناسی و بخشی دیگر در روان‌شناسی استدلالی بررسی می‌شود. گرچه علم‌النفس یا روان‌شناسی فلسفی و عقلی به بحث هستی‌شناسانه دربارهٔ نفس و قوای نفس و ملاک و معیار تمایز آنها از یکدیگر می‌پردازد، ولی برخی از موضوعات و عناوین آن با موضوعات معرفت‌شناسی مشترک است. از آن جمله است مباحث مربوط به قوای ادراکی نفس ناطقه و نفوس حیوانی. اما آن مباحث در روان‌شناسی استدلالی از منظر وجودشناسی بررسی می‌شوند، نه از منظر معرفت‌شناسی. روان‌شناسی استعلایی، بر اساس تعاریف و توصیفات که از آن ارائه شده است، به نحو موجهی جزئی به هر دو کار را انجام می‌دهد، هرچند ممکن است مؤلف متن، یعنی کانت، با وجود بحث‌های هستی‌شناسانه‌ای که در خصوص قوای نفس و ملاک تمایز آنها از یکدیگر انجام می‌دهد، منکر ارزش و اهمیت و ضرورت وجود روان‌شناسی استدلالی باشد.

در تشابه دوم نیز، که مربوط به اثبات اعتبار عینی اصل علیت است، حضور روان‌شناسی استعلایی کاملاً پیداست. از اینجا می‌توان پی برد که روان‌شناسی استعلایی از یک حیث به صورت خاصی به بحث‌های مابعدالطبیعی نیز می‌پردازد. تا بدان حد که مدافع اصلی روان‌شناسی استعلایی کانت معتقد است آن دسته از اصولی که با توسل به روان‌شناسی استعلایی مورد دفاع قرار می‌گیرد و مشهورترین آنها، یعنی این اصل که «هر تغییری بر طبق قانون ارتباط علت و معلول روی می‌دهد» اصول منطقی نبوده، بلکه اصول مابعدالطبیعی محسوب می‌شوند. (Ibid., p. 9)

۵. موضوع روان‌شناسی استعلایی

اینک لازم است مطلب مهمی روشن شود. کانت کل هستی را در یک تقسیم اولیه به پدیدارها (phenomena) و ذوات معقول (noumena) تقسیم می‌کند. طبق این تقسیم آنچه انسان با قوای شناختی خود می‌تواند بشناسد امور پدیداری‌اند و ذوات معقول یا نومن‌ها از دسترس فهم و فاهمه انسانی خارج‌اند. همچنین روشن است که چنین تقسیم‌بندی هستی‌شناسانه‌ای بر اساس اصول خود نقد عقل محض قابل دفاع نبوده و اطلاق مفاهیم وجود و علیت به ذوات معقول با نظام استعلایی نقد عقل محض ناسازگار است. در اینجا بر اساس اظهارات خود کانت، که به صراحت و یا به طور ضمنی وجود و علیت را به ذوات معقول اطلاق می‌کند، بحث را پی می‌گیریم تا به یکی از نکات اختلافی راجع به روان‌شناسی استعلایی بپردازیم.

با فرض قبول تقسیم هستی به پدیدارها و ذوات معقول و تطبیق آن با خود یا نفس انسانی دو خود یا دو من خواهیم داشت: خود پدیداری یا تجربی و خود نومنال یا عقل‌یاب. حال پرسش این است که موضوع مطالعه روان‌شناسی استعلایی خود پدیداری است یا خود عقل‌یاب؟ اگر خود پدیداری را موضوع مطالعه خود می‌داند، خود تجربی و زمان‌مند منظور نظر خواهد بود. ولی اگر به مطالعه و بررسی خود عقل‌یاب می‌پردازد، آنگاه طبق اصول فلسفه نقدی هیچ شناخت محصلی نمی‌توان از آن حاصل آورد و لذا بی‌فایده و حتی غیرممکن خواهد بود.

آرای کانت‌پژوهان و شارحان نقد را در این خصوص می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: ۱. استراوسن به تبع کمپ اسمیت (Kemp Smith) شق دوم را اختیار می‌کند و می‌کوشد ناسازگاری نهفته در این امر را آشکار سازد که خود ناشناخته و بی‌زمان علت و سبب فرآیندهای شناختی در وجود انسان است؛ ۲. کیچر شق اول را می‌پذیرد و در تأیید نظرش می‌گوید اگر تمایز فنومنال - نومنال (phenomenal - noumental) جامع و مانع باشد، در آن صورت روان‌شناسی استعلایی باید درباره‌ی خود پدیداری و لذا خود تجربی باشد، به این دلیل صاف و ساده که هیچ تعلیم و نظریه‌ی مثبت و محصلی نمی‌تواند مربوط به حوزه‌ی نومنال یا عقل‌یاب باشد. (Kitcher, 1990, p. 9) به عقیده‌ی کیچر، گرچه روان‌شناسی استعلایی فقط توصیف بسیار انتزاعی و کارکردی از خود اندیشنده ارائه می‌دهد، ولی باز این توصیفی ایجابی و محصل است. (Ibid.) کیچر همچنین تأکید می‌کند که چون در نظر کانت هر چیز پدیداری از حیث علیّی تعیین یافته و موجب به ایجاب علیّی است، پس این حکم باید شامل روان‌شناسی استعلایی نیز بشود. (Ibid., p. 139) ۳. نظر احتمالی و قابل فرض سوم این است که من خودادراکی را چیزی غیر از من پدیداری و من عقل‌یاب محسوب کنیم و همان را به عنوان موضوع روان‌شناسی استعلایی در نظر بگیریم. آلیسون (Allison) درباره‌ی من خودادراکی به چنین نظری گرایش دارد. جمعی از شارحان فلسفه‌ی کانت هم گفته‌اند که دو خود رسمی یا ظاهری نقد عقل محض به واسطه‌ی خود سومی به هم پیوسته‌اند، که معلوم می‌شود شخص یا خود محوری نقد، خود یا «من» خودادراکی یا خود اندیشنده است. ویلفرد سلارز احتمالاً سرسخت‌ترین مدافع این نظریه است. (cf.: Sellars, 1969, pp. 219-32)

آلیسون نظر کیچر را نقد می‌کند و معتقد است خود پدیداری نمی‌تواند موضوع روان‌شناسی استعلایی باشد. دلیلش این است که چون خود آن ابژه‌ای در جهان پدیداری است (ابژه حس درونی)، امکان شناخت آن یا متمثل ساختن آن فقط بر اساس مبانی استعلایی، و لذا فقط با رجوع به سوژه استعلایی قابل تبیین است. (Allison, 1996, p. 65)

۶. روان‌شناسی - استنتاج استعلایی

مهم‌ترین بحث روان‌شناسی استعلایی مبحث استنتاج استعلایی است که آلیسون معتقد است حتی یکی از فقرات آن، به صراحت یا به طور ضمنی، مشتمل بر همه ویژگی‌های اصلی روان‌شناسی استعلایی است. (Ibid., p. 57) البته او این بحث را در مخالفت با کیچر و نقد رویکرد وی نسبت به روان‌شناسی استعلایی کانت مطرح می‌کند. وی ضمن بررسی تحلیلی خود، از جمله دو مطلب مهم روان‌شناسی استعلایی کانت را تشریح می‌کند که در بحث مفصل کیچر درست تحلیل نشده‌اند و لذا تصویر تحریف‌شده و نامناسبی از آنها ارائه شده است. آن دو مطلب یا تعلیم عبارت‌اند از «خودانگیختگی (spontaneity) سوژه اندیشنده» و «شأن و جایگاه خودادراکی» (apperception).

۶.۱. استنتاج استعلایی

کانت در هر سه نقد خود از استنتاج سخن می‌گوید. کار اصلی استنتاج استعلایی اثبات اعتبار عینی مقولات و اطلاق آنها به اعیان خارجی است. استنتاج فلسفی، یا به تعبیر کانت استعلایی، در هر یک از سه نقد لازم است تا به کارگیری و اطلاق مفاهیم نظری محض فاهمه، اصول عملی عقل محض عملی، و احکام زیبایی‌شناسانه ذوق را توجیه کند. منظور نظر ما در اینجا فقط استنتاج نقد عقل محض است. کانت در نقد عقل محض استنتاج مقولات را کاری بسیار دشوار توصیف می‌کند و ادعا می‌کند هرگز قبل از او چنین کاری انجام نشده است. (Kant, 1996, p. 152) اشاره کانت در پیش‌گفتار ویرایش اول تصویر دقیق‌تری از اهمیت آن فراروی ما می‌نهد: این فصل برای کانت به بهای عظیم‌ترین کار و زحمت تمام شده است و اهمیت ممتازی در تشریح و ایضاح قوه فاهمه و تعیین قواعد و مرزهای کاربرد آن دارد. (cf.: Ibid., p. 9)

یوئینگ (Ewing) معتقد است منظور از بحث استنتاج استعلایی این نیست که به تنهایی برهانی برای هر یک از مقولات خاص باشد، بلکه به منزله دلیل و برهانی است بر ضروری بودن دسته‌ای از مقولات. (یوئینگ، ۱۳۸۸، ص ۹۳) استنتاج استعلایی به توضیح شیوه‌ای می‌پردازد که طبق آن مفاهیم فاهمه می‌تواند به طور پیشین به اعیان مربوط شوند. این در مقابل استنتاج تجربی است که بیان می‌کند چگونه یک مفهوم از راه تجربه و از راه تأمل درباره تجربه به دست می‌آید. (Ibid., p. 142)

آنچه در بحث استنتاج بیشتر از هر جای نقد به چشم می‌خورد ابهام و عدم انسجام آن است. کانت بحث استنتاج استعلایی را در قالب بحث و استدلال روان و متوالی ارائه نمی‌دهد تا بتوان مقدمات و نتایج آن را مشخص، و اقدام به ارزش‌گذاری استدلال کرد. او مطلب خود را سه بار بیان می‌کند، که هم از حیث مضمون و هم از حیث نحوه بیان تفاوت‌های مهمی با هم دارند. بیان اول در قسمت دو از فصل استنتاج در ویرایش اول آمده است، یعنی از A95 تا A114. این بخش، که معمولاً «استنتاج درون‌ذهنی» (subjective deduction) نامیده می‌شود، یکی از مهم‌ترین و دشوارترین فقرات کل نقد عقل محض است. مهم است، زیرا در هر صفحه با آرای تازه‌ای مواجه هستیم، و مشکل است، نه تنها به این دلیل که مملو از اصطلاحات فنی و تخصصی است، بلکه به این جهت که به نظر می‌رسد فاقد هر گونه نظم یا ایده وحدت‌بخش است. بیان دوم در قسمت سه از فصل استنتاج ویرایش اول آمده است، یعنی از A115 تا A130. کانت در اینجا، که معمولاً «استنتاج عینی» (objective deduction) نامیده می‌شود، می‌کوشد مطلب اصلی استنتاج درون‌ذهنی را به نحو روشن و منظم‌تری بیان کند. به علاوه، برخی مطالب تکمیلی می‌آورد و برخی از لوازم حاصل از بحث و استدلال را بیان می‌کند. استنتاج‌های درون‌ذهنی و عینی کلاً به نام «استنتاج A» معروف است. زیرا آن قسم از استنتاج استعلایی است که کانت در ویرایش اول نقد آورده است. بیان سوم که «استنتاج B» نام دارد، بحث استنتاج استعلایی است که در ویرایش دوم نقد، از B151 تا B161 آمده است. کانت در ویرایش دوم (B) کل استنتاج استعلایی را بازنویسی می‌کند، که بی‌تردید به جهت ابهام و عدم انسجام روایت چاپ اول، مخصوصاً استنتاج درون‌ذهنی است.

استنتاج استعلایی کانت واکنش‌های متعارض تحسین و تحقیر را از سوی ناقدان و شارحان داشته است. عموماً تصور بر این است که این فصل: ۱. قلب فلسفی نقد عقل محض است، که شاهکار آن تعلیم خودادراکی استعلایی (transcendental apperception) است؛ ۲. به حدی دشوار است که نباید امیدوار به فهم کامل و شایسته آن بود؛ [و از سوی دیگر]، ۳. گروهی معتقدند که فاقد هر گونه مواضع و

استدلال فلسفی جالب توجه و قابل قبول است. وقتی شارحان سخن از چهل تکه نقد عقل محض می‌گویند منظور اصلی آنها همین بحث یا فصل استنتاج استعلایی است. جانانان بنت می‌گوید: «بحث استنتاج یک چهل تکه نیست، بلکه نوعی سمبل‌کاری و سرهم‌بندی است». (Bennett, 1966, p. 100) حتی شارح همدل و هم‌فکری مثل آلیسون اعتراف می‌کند که بحث استنتاج «نمی‌تواند اثبات کند که چگونه مقولات، تجربه را ممکن می‌سازد [و لذا] ... اکثراً، گرچه نه کلاً، اهمیت فلسفی خود را از دست می‌دهد». (Allison, 1983, p. 171) ورد (Word) و کمپ اسمیت این حکم را به کل نقد تعمیم می‌دهند، به طوری که کمپ اسمیت می‌گوید کانت تقریباً در هر فصلی از اصل و اساس دچار تناقض‌گویی شده است. بدتر از آن، ورد معتقد است نقد عقل محض صرفاً چیزی سرهم‌بندی شده یا فشرده مطالب پراکنده‌ای است که هزاران نمونه از آن جمع‌آوری شده است. (یوئینگ، ۱۳۸۸، ص ۲۶) یوئینگ معتقد است تنها کلام منصفانه این است که نظریه چهل تکه را عمدتاً مربوط به ویرایش اول استنتاج استعلایی بدانیم؛ یعنی همان چیزی که خود کانت در ویرایش دوم از آن دست کشیده است. (همان) ولی در ادامه «کلام منصفانه» خودش را نیز مورد تردید قرار می‌دهد.

جورج دیکر (G. Dicker) در کتاب بسیار عالمانه و تحلیلی خود، به پیروی از رابرت پل ولف (R. P. Wolff)، قرائت تعدیل‌شده‌ای از نظریه چهل تکه را می‌پذیرد. ولف معتقد است در ویرایش اول نقد اساساً دو روایت مختلف از استنتاج وجود دارد، و اینکه روایت دوم ادامه روایت اول است نه جایگزین آن. همچنین مثل بیشتر شارحان نقد معتقد است ادامه بحث استنتاج در تشابهات تجربه (analogies of experience) می‌آید، جایی که کانت ادعا می‌کند اعتبار عینی برخی از مقولات، از جمله جوهر و علیت، را اثبات می‌کند. (Wolff, 2004, p. 94)

بررسی استدلال کانت در استنتاج استعلایی در چارچوب این مقاله نمی‌گنجد. آنچه به موضوع بحث مربوط می‌شود تأکید بر وجود قوه خیال در این بحث است. کانت در بحث استنتاج استعلایی است که ضرورت وجود قوه سوم به نام قوه خیال را درمی‌یابد. قوه‌ای که معلوم می‌شود واسطه بین شهادهای حسیات و مفاهیم فاهمه

است. در استنتاج استعلایی فرآیند حصول تمثالات (representations) مختلف یا کثرات ادراکی با روش عقلی تحلیل می‌شود و لزوم وحدت آگاهی برای تألیف کثرات آشکار می‌شود.

بی‌تردید شرط لازم امکان آگاهی از کثرات تمثالات این است که آن تمثالات متعلق و مربوط به آگاهی واحدی باشند. حال ایده اصلی استنتاج استعلایی این است که اگر هر تمثالی متعلق به آگاهی متفاوتی بود، در آن صورت هیچ‌گونه آگاهی‌ای از کثرات وجود نمی‌داشت. کثرات تمثالاتی مثل A, B و C را در نظر می‌گیریم. شرط ضروری آگاهی از کثرات فوق این است که A, B و C باید متعلق به آگاهی واحدی باشند. در غیر این صورت اگر A متعلق به یک آگاهی، B متعلق به آگاهی دیگر، و C مربوط به آگاهی سومی باشد، در آن صورت یک آگاهی از A وجود خواهد داشت، آگاهی مستقل دیگری از B در کار خواهد بود، و آگاهی جداگانه سومی از C موجود خواهد بود؛ ولی هیچ‌گونه آگاهی از کثرات A, B, C وجود نخواهد داشت. برای مثال، این جمله را در نظر می‌گیریم که: «صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند». این جمله متشکل از هشت جزء است که هر یک از آنها را می‌توان جداگانه روی یک پاره کاغذ نوشت. هر یک از این شش جزء تشکیل دهنده جمله، یعنی «صبر»، «و»، «ظفر»، «هر»، «دو»، «دوستان»، «قدیم» و «اند» را که جداگانه روی هشت تکه کاغذ نوشته‌ایم به هشت نفر می‌دهیم. نفر نهمی را هم در نظر می‌گیریم و جمله کامل را که روی کاغذ نهم نوشته شده است به او می‌دهیم. حال اگر از هر یک از هشت نفر اول بخواهیم آنچه را در دست دارند نگاه کنند، اولی کلمه «صبر» را خواهد دید، دومی «و»، سومی «ظفر»، رابع و الی آخر. حال از فرد نهم می‌خواهیم به نوشته روی کاغذ نگاه کند. او جمله کامل را خواهد دید که کلمات به کار رفته در آن با ترتیب و نظم خاصی به هم پیوسته‌اند و معنا و مفهوم خاصی را بیان می‌کنند. این در حالی است که اگر کل هشت نفر را یک‌جا در نظر بگیریم، کل کلمات جمله پیش آنها نیز حضور دارد، ولی با این تفاوت که هر یک از آنها فقط یکی از کلمات جمله را دیده است. این دو حالت کاملاً متفاوت هستند. در مورد هشت نفر اول، هرچند هر یک از آنها یکی از کلمات را می‌بیند و می‌توان گفت در مجموع همه کلمات به کار رفته در جمله را دیده‌اند، اما آنها هشت تصور کاملاً جداگانه

دارند، یعنی آن تصورات در آگاهی واحدی نیستند. بنابراین، در این حالت هیچ‌گونه وحدت آگاهی در خصوص این کلمات وجود ندارد. این درست برخلاف حالت فرد نهم است که همه کلمات نزد او حضور دارند و دارای وحدت آگاهی نسبت به کل کلمات به کار رفته در جمله است. در ذهن نفر نهم، برخلاف هشت نفر اول، معنا و مفهوم خاصی شکل می‌گیرد، به طوری که اگر مطالعات ادبی داشته باشد بلافاصله بعد از دیدن جمله «صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند» زمزمه خواهد کرد: «در اثر صبر نوبت ظفر آید».

توضیح این مثال بیانگر اصلی است که کانت در استنتاج استعلایی آن را «خودادراکی استعلایی» (Kant, 1996, p. 158) یا «وحدت استعلایی خودادراکی» (Ibid., p. 159) یا «خودادراکی اصلی» (Ibid., p. 169) یا «خودادراکی محض» (Ibid., p. 170) و ... می‌نامد و ربط و نسبت آن با قوه خیال و تألیف‌های سه‌گانه دریافت (apprehension)، بازسازی (reproduction) و بازشناسی (recognition) را تحلیل می‌کند.

«وحدت آگاهی» (unity of consciousness) همان حد وسط استدلال طولانی و چندمرحله‌ای، و البته ناموفقی است که کانت می‌خواهد با تحلیل آن به اثبات اعتبار عینی مقولات بپردازد. به عبارت دیگر، اگر کل استنتاج استعلایی را بخواهیم در قالب قیاس واحد موصول‌نتایجی بریزیم به این شکل خواهد بود:

۱. اگر تجربه (= آگاهی از کثرات تمثلات) ممکن باشد، پس وحدت آگاهی ممکن است.
۲. اگر وحدت آگاهی ممکن باشد، پس مقولات اعتبار عینی دارند.
۳. اگر تجربه ممکن باشد، پس مقولات اعتبار عینی دارند.

کار کانت در استنتاج استعلایی این است که می‌خواهد به مدد تحلیل‌های مختلف و طی مراحل چندگانه ربط و پیوند حد وسط، یعنی «وحدت آگاهی» را با تجربه از یک سو، و با اعتبار عینی مقولات، از سوی دیگر، اثبات کند.

۲.۶. چرا استنتاج استعلایی مبهم و آشفته است؟

کانت در فقره‌ای که مربوط به تألیف بازشناسی است می‌گوید:

اگر ذهن در شناخت کثرات نمی‌توانست از این‌همانی کارکردی آگاه باشد که بدان وسیله کثرات را در شناخت واحدی ترکیب می‌کند، وحدت آگاهی غیرممکن می‌بود. (Ibid., p. 159)

کانت برای تأیید و تحکیم سخن خود، بعد از یک جمله طولانی پنج‌سطری، می‌گوید:

زیرا اگر ذهن این‌همانی فعل خود را پیش چشم نمی‌داشت، که بدان وسیله هر گونه تألیف دریافت را (که تجربی است) تابع وحدت استعلایی می‌کند، و بدین‌وسیله ارتباط آنها را بر طبق قواعد پیشینی ممکن می‌سازد، هرگز نمی‌توانست این‌همانی خودش را در کثرات تمثالتش، البته به طور پیشینی، ببیند. (Ibid.)

این فقره مشتمل بر سه ادعای متفاوت است که کانت از یکی به دیگری گذر می‌کند بدون آنکه چیزی مثل دلیل و استدلال در کار باشد: ۱. وحدت آگاهی، که همان وحدت استعلایی خودادراکی است، شرط ضروری ذهن است تا ذهن بتواند کار شناختی اصلی و آغازینش، یعنی تمثیل اعیان، را انجام دهد؛ ۲. این وحدت آگاهی پیوند جدایی‌ناپذیری با توانایی ذهن برای اندیشیدن به این‌همانی خودش در تمثیل کثراتش دارد، اندیشیدنی که در واقع به طور پیشینی است. ۳. ذهن می‌تواند به این‌همانی خودش ببیند فقط مادام که بتواند از این‌همانی کارکردی یا فعل خود آگاه باشد.

آلیسون علت اصلی ابهام بحث استنتاج را برای اکثر کانت‌پژوهان عدم بیان واضح و روشن ارتباط این سه ادعا با هم و عدم ارائه دلیل برای تبیین گذر از یکی به دیگری می‌داند. (Allison, 1983, p. 58) ممکن است گفته شود برای فهم ادعاهای سه‌گانه کانت لازم است بدانیم آنچه برای تمثیل اعیان لازم است صرف حضور وحدت قاعده‌مند تمثلات در آگاهی نیست، بلکه شناخت مفهومی این وحدت است. به عبارت دیگر، ممکن است گفته شود انسان نمی‌تواند A و B را در آگاهی واحدی وحدت ببخشد و ارتباط عینی را برای خود متمثل کند، بی‌آنکه در عین حال آن «منی» را که A را تصور می‌کند با «منی» که به B می‌اندیشد یکسان بداند.

کسی که از چنین نظری دفاع می‌کند بی‌آنکه آگاه باشد معرفت درجه اول را با معرفت درجه دوم خلط کرده است. کانت نیز همین خطا را مرتکب شده و بدین وسیله به سردرگمی و حیرت خوانندگان تقد، مخصوصاً قسمت «استنتاج درون ذهنی» افزوده است. کانت میان حالت و موقف فردی که به فعالیت‌های درجه اول ذهنی مشغول است و موضع و دیدگاه فیلسوف و اندیشمندی که درصدد توصیف فعالیت‌های درجه اول شناختی برآمده و بدین‌سان دیدگاه درجه یا مرتبه دوم را اختیار کرده است، در نوسان است.

توضیح مطلب اینکه، انسان در زندگی روزمره به امور مختلفی می‌اندیشد و درباره آنها به فعالیت ذهنی و فکری منطقی یا مغالطی می‌پردازد. در این حالت اموری که انسان به آنها می‌اندیشد ابژه یا متعلق تفکر و اندیشه انسان به شمار می‌روند. ولی همین انسان اگر فیلسوف باشد گاه درصدد تبیین و تحلیل این مطلب برمی‌آید که خود اندیشیدن چگونه فرآیندی است و ذهن انسان در اندیشیدن به یک موضوع چه مراحل و مسیرهای مختلف و پیچیده‌ای را طی می‌کند. فردی که در مقام فیلسوف به کار اخیر می‌پردازد خود تفکر یا فعالیت‌های ذهن را به هنگام تفکر به عنوان ابژه یا متعلق یا موضوع تفکر در نظر گرفته است. این دو نوع تفکر در یک مرتبه انجام نمی‌گیرند. خود فرد فیلسوفی که در مثال ما به تفکر مرتبه دوم می‌پردازد و تفکر را متعلق تفکر یا اندیشه‌اش قرار داده است، در اکثر مواقع مثل انسان‌های دیگر به تفکر مرتبه اول می‌پردازد. البته همین تفکر مرتبه دوم نیز به نوبه خود می‌تواند موضوع اندیشه مرتبه سوم بالاتری قرار گیرد.

کانت در ادعای دوم و سوم فوق این مراتب را با هم خلط می‌کند. او همچنین گاه درباره وحدت آگاهی به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی علم انسان به وحدت آگاهی خودش هم باید در قالب مفاهیم باشد. گاه نیز به نظر می‌رسد به این نکته توجه دارد، جایی که می‌گوید:

ولی نباید از این امر غفلت کرد که تمثیل یا تصور محض من در رابطه با همه تمثالات دیگر ... آگاهی استعلایی است. اینک این تمثیل می‌تواند

روان‌شناسی استعلایی کانت

روشن باشد (آگاهی تجربی) یا مبهم؛ ولی بحث بر سر این امر نیست، حتی بر سر تحقق این آگاهی نیز نیست؛ آنچه مهم است این است که رابطه همه تمثالات با آگاهی استعلایی یا خودادراکی، صورت منطقی هر شناختی را تشکیل می‌دهد. (Kant, 1996, p. 165)

در اینجا می‌بینیم سخن از «صورت منطقی هر گونه شناخت» است، و این یعنی بحث حول محور علم حصولی و تصور و تصدیق است نه علم حضوری.

هایدگر نیز طبق رویکرد هستی‌شناسانه خاص خود سه عامل را باعث آشفتگی بحث استنتاج استعلایی می‌داند: ۱. قطع رابطه اساسی مقولات با شهود محض؛ ۲. این گمان که شهود محض به تنهایی و مستقل از تفکر محض می‌تواند اشیا را حاصل کند؛ ۳. فهم امر ماتقدم به منزله چیزی که گویی در ذهن مجزا و منفک از شهود ماوا و سکنا دارد؛ یعنی بدین ترتیب به منزله چیزی است که بدو و مقدم بر هر نسبتی با یک برابریستا به ذهن داده می‌شود. (Heidegger, 1997, p. 213)

صرف نظر از دیدگاه‌های مختلف درباره استنتاج استعلایی و قوت یا ضعف استدلال کانت، نمی‌توان انکار کرد که روان‌شناسی استعلایی کانت عمدتاً در این مبحث طرح و بیان شده است. در استنتاج استعلایی است که بر وجود قوه خیال، به عنوان یکی از قوای ضروری شناخت، تأکید می‌شود. قوه خیال عنصر لازم برای تألیف بازسازی است که به همراه تألیف دریافت و تألیف بازشناسی اساس خودادراکی استعلایی را تشکیل می‌دهند. بدین ترتیب روان‌شناسی استعلایی، حتی اگر کانت این عنوان را نپذیرد، او را به سوی تعلیم یا آموزه خاص خودادراکی رهنمون می‌شود که بی‌تردید قلب استنتاج استعلایی و گره‌گاه اصلی معرفت‌شناسی نقد عقل محض است. این تعلیم شباهت‌های ظاهری با قسمی علم حضوری دارد، ولی کانت نمی‌تواند کاملاً به لوازم آن وفادار بماند و نهایتاً آن را به شرط استعلایی یا منطقی تفکر، که هیچ‌گونه شأن هستی‌شناسانه‌ای ندارد، فرو می‌کاهد. آموزه خودادراکی تعلیم بسیار مهم کانتی است که تعریف و تحلیل و ارزیابی آن نیازمند مقاله مستقل دیگری است.^۱

نتیجه گیری

حاصل سخن اینکه تقد عقل محض مشتمل بر نوع خاصی از روان شناسی است که اصطلاحاً آن را روان شناسی استعلایی نامیده‌اند. سرشناس‌ترین مدافع روان شناسی استعلایی کانت، متخصص معاصر فلسفه وی، پاتریشیا کیچر است که در کتاب خود به بررسی ارکان و روش آن می‌پردازد. روان شناسی استعلایی کانت از آن حیث که استعلایی است به عناصر یا مؤلفه‌های پیشینی شناخت، که ریشه در روان و نفس انسانی دارند، می‌پردازد. روان شناسی استعلایی را نمی‌توان همان اصالت روان شناسی دانست. زیرا نمی‌خواهد اعتبار اصول منطقی را با توسل به واقعیات روان شناختی انسان اثبات کند. روان شناسی استعلایی تلاشی است برای تعیین شرایط لازم و ضروری جهت انجام کارهای شناختی، مخصوصاً هر گونه شرایطی که مستلزم عناصر پیشینی است. به همین دلیل این قسم روان شناسی هم با روان شناسی استدلالی و هم با معرفت‌شناسی وجوه اشتراکی دارد. زیرا هم از شأن هستی‌شناختی و لزوم وجود برخی از قوای درونی نفس سخن می‌گوید که وجود آنها برای حصول شناخت لازم است؛ و هم با منطق کاربردی ارتباط دارد که به موضوعاتی مثل توجه و موانع آن، خاستگاه‌های خطا، شک، تردید، اعتقاد و غیره می‌پردازد. اگر منطق کاربردی را مثل کیچر ذیل روان شناسی تجربی قرار دهیم، می‌توان گفت روان شناسی استعلایی و روان شناسی تجربی روش‌های متفاوت پرداختن به موضوع مشترک و واحد هستند. در روان شناسی استعلایی کانت، قوه خیال اهمیت معرفتی خاصی ایفا می‌کند، به طوری که بدون وجود آن قوه تألیف‌های سه‌گانه محقق نخواهد شد و بدون تحقق تألیف‌های سه‌گانه دریافت، بازسازی و بازشناسی، آموزه خودادراکی محمل مناسبی برای طرح و توضیح نخواهد یافت. این آموزه است که قلب و گره‌گاه اصلی استنتاج استعلایی به شمار می‌رود و درصدد تبیین معقول وحدت اندیشه و لذا وحدت اندیشنده است. بنابراین، می‌توان گفت روان شناسی استعلایی مشتمل بر مهم‌ترین مباحث ایجابی تقد عقل محض است. نقطه اوج روان شناسی استعلایی کانت آموزه خودادراکی یا ادراک نفسانی است که در بدو نظر شباهت‌هایی با علم حضوری نفس به خود دارد. ولی کانت در پی‌گیری لوازم معرفتی و هستی‌شناختی این آموزه چندان موفق نیست. از این‌رو، آن را چیزی مثل شرط منطقی و استعلایی شناخت معرفی می‌کند که هیچ‌گونه شأن هستی‌شناختی‌ای ندارد. این اساسی‌ترین ضعف روان شناسی استعلایی

کانت است که تأثیر خود را بر معرفت‌شناسی وی نیز گذاشته و از این رو منکر وجود علمی به نام علم حضوری شده است.

پی‌نوشت:

۱. من در مقدمه‌ای که بر ترجمه کتاب یوئینگ، به نام شرحی کوتاه بر نقد محض کانت، نوشته‌ام اجمالاً آموزه خودادراکی را معرفی کرده‌ام. در تکمیل آن مقدمه اجمالی و ناقص، دو مقاله پژوهشی مفصل در باب این آموزه تهیه و تنظیم کرده و کوشیده‌ام این تعلیم را از جهات مختلف و با توجه به اندیشه‌های کانت‌شناسان برجسته غربی توضیح داده و ارزیابی کنم. امیدوارم این دو مقاله نیز به زودی در یکی از نشریات پژوهشی فلسفی منتشر شوند.

فهرست منابع

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۴۲۸، *الشفاء المنطق*، کتاب البرهان، تحقیق: ابوالعلا عقیفی، قم، ذوی القربی، چاپ اول، ج ۴.
۲. کانت، ایمانوئل، ۱۳۶۲، *سنجش خرد ناب*، ترجمه: میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، امیرکبیر، چاپ اول.
۳. یوئینگ، آ. س.، ۱۳۸۸، *شرحی کوتاه بر نقد عقل محض کانت*، ترجمه: اسماعیل سعادت‌ی خمسه، تهران، هرمس، چاپ اول.
4. Allison, Henry E., 1983, *Kant's Transcendental Idealism: An Interpretation And Defense*, New Haven And London: Yale University Press, First P.
5. -----, 1996, *Idealism And Freedom*, Cambridge: Cambridge University Press, First P.
6. Bennett, Jonathan, 1966, *Kant's Analytic*, Cambridge: Cambridge University Press, First P.
7. Hatfield, Gary, 1992, "Empirical, Rational, and Transcendental Psychology: Psychology as Science and As Philosophy," in: *The Cambridge Companion to Kant*, Ed. by Paul Guyer, Cambridge: Cambridge University Press, First P.
8. Heidegger, Martin, 1997, *Phenomenology Interpretation Of Kant's Critique Of Pure Reason*, Tr. By Parvis Emad and Kanneth Maly, Bloomington and Indianapolis, Indiana University Press, First P.
9. Kant, Immanuel, 1996, *Critique Of Pure Reason*, Tr. Werner S. Pluhar, Indianapolis: Hackett Publishing Company, First P.
10. Kitcher, Patricia, 1990, *Kant's Transcendental Psychology*, Oxford: Oxford University Press, First P.

11. Sellars, Wilfrid, 1969, "Metaphysics And The Concept Of Person," in: *The Logical Way Of Doing Things*, Ed. By Karl Lambert, New Haven and London: Yale University Press, First P.
12. Wolff, R. P., 2004, *Kant`s Theory Of Knowledge*, Oxford: Oxford University Press, First P.